

داستان و خاطرات

من یک بانوی وکیل هستم

زهرا رباطی^۱

تیک تاک عقربه‌های ساعت طبق معمول هر روز مرا می‌خواند. نور کمی از لابلای پرده به داخل اتاق خیز برداشته، با کشو قوسی از جایم بلند می‌شوم و به طرف آشپزخانه راهم را کج می‌کنم سر راه از کیف بزرگ چرمی، دفترچه‌ای با جلد قهوه‌ای را به آرامی خارج و با خودم همراه می‌کنم با سرعت تمام مشغول آماده کردن صبحانه و وسایل ناهار می‌شوم نیم نگاهی به دفترچه‌ام می‌اندازم ساعت ۱۰ صبح وقت رسیدگی شعبه..هزار بار نگاهش کرده‌ام اما برای اطمینان دوباره آن را می‌خوانم. دخترم را بیدار می‌کنم طبق معمول گریه‌هایش را شروع می‌کند. سری به تخت پسر می‌زنم شیشه شیر خالی از دستش رها شده و غرق خواب است. در خواب آماده‌اش می‌کنم صدای جیغ کتری چای‌ساز بازهم، بی‌خیال از خواب کودکم فضای اتاق را پر کرده. با سرعت به یاریش می‌شتابم و آرامش می‌کنم. لباس فرم را می‌پوشم دخترم را که حالا آرام شده و مشغول آماده کردن وسایل مدرسه‌اش است می‌بوسم و یواشکی در گوشش زمزمه می‌کنم پدرت را بیدار کن برادرت خوابه، آماده و تمیز است خداحافظی جانانه ای با او می‌کنم و کیف چرمی بزرگم را در دست می‌گیرم و به راه می‌افتم. در مسیر راه تمام خواننده‌هایم و تک تک برگه‌های پرونده‌ام را مرور می‌کنم شهر برخلاف خانه ما بیدار است. ماشین را در نزدیک‌ترین مسیر به محل کارم نگه می‌دارم در حال پارک کردن هستم خودرویی که درونش مردی خشمگین لمیده و سنگینی نگاهش از اینکه ثانیه‌ای دیرتر به محل رسیده و

۱. وکیل پایه یک دادگستری، کارشناس ارشد فقه و حقوق اسلامی، Zahra.robati@lawyer@gmail.com



تنها جای پارک را از دست داده را بوضوح حس می‌کنم. از کنارم به آرامی می‌گذرد با صدای بلند و تحکم مردانه‌اش می‌گوید "زن چه معنا دارد پشت ماشین بنشیند جایش کنار ماشین لباسشویی هست" نگاه متعجب و بی‌توجهم لحظاتی دنبالش می‌کند کیفم را در دست می‌گیرم هنوزهم همان حس روزهای اول کارم را دارم سرمست از غرور موفقیت در آزمون ورودی و شوق وافر می‌توانم به حق جویی کمک کنم، محکم گام برمی‌دارم صدای قدم‌های دو عابر مرد را پشت سرم می‌شنوم چند گامی با من همسفر شده‌اند یک نفرشان صدایم می‌کند "سلام یه سوال داشتم در مورد پرونده‌ای ملکی می‌توانید پاسخ دهید" با قدرت استمدادش را لیبیک می‌گویم ناگهان همراهش سقلمه ای به او زده و دستان پرسشگر دوستش را در حال نشان دادن سند می‌خشکاند "بین خانوم پرونده ملکی هست ازین دعوای زن و شوهری نیست‌ها می‌توننی" نگاهش می‌کنم در ذهن سختی‌های درس خواندن‌هایم در رشته حقوق خصوصی بار دیگر تداعی می‌گردد آن دو بهم می‌نگرند چیزی را بین خود زمزمه می‌کنند و بحثی لحظه ای بینشان سر می‌گیرد و در نهایت به محض عبور یک آقای که نشان و کالت بر سینه دارد، بدون حرف از من جدا شده و به طرفش می‌روند. به راهم ادامه می‌دهم صدایی مرا می‌خواند برمی‌گردم و نگاهش می‌کنم آن کسی است که به خاطر حل مشکلمش و حق جویی‌اش قدم در این مسیر دارم با هم به راه می‌افتیم وارد ورودی محل کارم می‌شوم همراهم نیز در کنار من می‌آید خانمی که در حال بازرسی است رو به من کرده و می‌گوید "خانوم لطفا گوشیتان را تحویل دهید" هنوز از نگاه پرسشگر همراهم رها نشده‌ام که همان خانوم کیفم را برای بازرسی می‌گیرد. مروارید عرق شرم روی گونه‌ام می‌غلتد خودم را به آن راه می‌زنم با همراهم آن چه را که در جلسه خواهد گذشت مرور می‌کنم. به شعبه رسیدگی کننده نزدیک می‌شویم خیلی زودتر از موعد رسیدیم برای همین از همراهم می‌خواهم همان جا پشت درب بنشیند با عجله به شعبه دیگری می‌روم تا پیگیری پرونده‌ای را انجام دهم وارد شعبه می‌شوم کمی منتظر می‌مانم تا خوش و بش‌های روزمره کارمندان تمام شود. انتظارم طولانی می‌شود "سلام برای پیگیری پرونده کلاسه...والا ای یادم نمی‌آید سریع دستم را داخل کیفم کرده تا دفترچه‌ام را خارج



کنم ذهنم جرقه‌ای می‌زند و به یاریم می‌آید دفترچه را روی میز آشپزخانه به یادم می‌آورد. آه سردی از سینه‌ام چونان زندانی در بند رها می‌گردد صدایم را آرامتر می‌کنم بیخشید کلاسه‌ی پرونده همراهم نیس کارمند سرش را بالا می‌کند و اندکی از مانیتور روبرویش فاصله می‌گیرد و با تحکم نگاه و با صدایی که همکارانش را نیز وادار به همراهیش می‌کند؛ می‌گوید ما که مسئول فراموشی شما نیستیم و خودش را مشغول به کار می‌کند از شعبه خارج می‌شوم، صدایم می‌کنند همراهم هست، نگران خودش را به من می‌رساند و می‌گوید از داخل شعبه فامیلم را چند بار تکرار کرده‌اند شما کجائید؟ با او همراه می‌شوم در جایگاه خود روبروی قاضی می‌نشینم به چهره‌ی همکارم مقابلم نگاه می‌کنم از چین‌های صورتش و سفیدی مویش و طمانینه‌اش حدس می‌زنم چندین سال سابقه کار دارد. لحظاتی از شروع جلسه می‌گذرد همکارم با صدای مردانه‌اش در حال صحبت و بیان دادخواست و دلایل پرونده است به چهره‌ی همراهم می‌نگرم با وحشت ایشان را نگاه می‌کنم، سردی بدنش را حس می‌کنم هرازگاهی نگاهی به من می‌کند و به همکارم، متوجه مقایسه‌اش می‌شوم و استیصال و تردید در اعتماد به یک زن را در نگاهش می‌خوانم اگر اصرار به حضور نمی‌داشت شاید آنقدر استرس را تحمل نمی‌کرد. رگه‌ای از نم سفیدی شیر روی لباسم جاری می‌شود با گوشه روسریم سعی می‌کنم پنهانش کنم و مرغ خیالم به ناگه نزد کودکم پر می‌کشد چند وقتی است دو سالش تمام شده ولی هنوز بدنم طفلم را می‌طلبم خودم را جمع و جور می‌کنم نوبت دفاع من می‌شود محکم و قوی کلامم را آغاز می‌کنم "رب اشرح لی صدری...." با هر لحظه‌ای که می‌گذرد صورت همراهم متبسم‌تر می‌شود ختم جلسه اعلام می‌گردد چهره خندان و تحسینی وصف ناپذیر و بارقه‌های امید در نگاه همراهم مرا هم به وجد می‌آورد، برای رسیدن به درب خروجی باید از اتاق کارمندان عبور کنم نیم نگاهی به ساعت می‌اندازم گویا عقربه‌های ساعت نیز شاد بوده‌اند و سریعتر از معمول چرخیده بودند به سرعت پله‌ها را پایین می‌آیم در حاشیه نگاهم همکارانی را می‌بینم که فارغ از وظیفه مادری چون من، با کت و شلوارهایی اتو کشیده در حال صحبت هستند. مسافتی را پیاده می‌روم تا گوشیم را تحویل بگیرم در مسیر



کیفم به شخصی تنه می‌زند عذرخواهی مختصری می‌کنم سرش را بالا می‌کند با پوزخند بدون کلامی نگاهم می‌کند با سرعت به‌راهم ادامه می‌دهم کیفم را محکم تر در دست می‌گیرم. نمی‌خواهم دوباره به خاطرش عذرخواهی کنم. کیفم تنها دوست من در این بیرون هست دوستی که به من حس قدرت می‌دهد صدای زنگ درب صاحبخانه را به پشت در می‌کشاند مادرم در را می‌گشاید پسرم در آغوشش تا مرا می‌بیند بغض می‌کند مادرم غرولندی می‌کند و طبق معمول می‌گوید " دختر جان بشین تو خونه خانومی کن بخدا بچه‌ها ت گناه دارند بچه‌ها دارند فراموشت می‌کنند " طفلم را محکم در آغوش می‌گیرم " مادر جان من عاشق کارم هستم اگر هم ادامه می‌دهم می‌خواهم الگویی باشم برای رشد و بالندگی فرزندانم " سری تکان می‌دهد. تعارف هایش را بی‌پاسخ می‌گذارم و به سمت خانه ام براه می‌افتم کلید را در قفل فرو می‌کنم دو یار در آغوش هم جای می‌گیرند و درب را برایم می‌گشایند دخترم کیفش را در گوشه‌ای رها می‌کند. انگشتان پایم را کج و معوج می‌کنم آنقدر که ناله‌شان را بشنوم از کتابخانه کتابی را برمی‌دارم، نشانک کتاب را در قسمت مدنظرم قرار می‌دهم. دفترچه‌ام که قهوه‌ای جلدش برایم چشم نوازتر شده، چشمکی به من می‌زند همچنان که کتاب را می‌خوانم مشغول آشپزی می‌شوم صدای ظریف دخترکم مرا به خود می‌آورد سرم را بلند می‌کنم با عروسکش معلم بازی می‌کند از عروسکش می‌پرسد می‌خواهد چه کاره شود؟ عروسکش با صدای دخترکم پاسخ می‌دهد " می‌خواهم خانوم وکیل بشم " دوباره معلمش می‌پرسد چرا؟ عروسک با لوندی پاسخ می‌دهد " چون مادرم یک وکیل هست من هم می‌خواهم مثل مادرم وکیل شوم " بله من یک بانوی وکیل هستم.